

لا احصى ثنا، عليك كيف وكل ثنا، يعو وايبك
جل عن شناسی جناب قدسک انت کما اثنت علی
نفسک خداوند اسپاس تو بر زبان نمی
آریم و پشتمایش تو بر تونمی شماریم سرجه
در صحیف کائنات از جنس اثنی و محامدست همه
بجناب و عظمت و کبریای تو عایدست از
دست و زبان ما چه آید که سپاس و پشتمایش

ترا شاید تو جهانی که خود گفته و گوهر شنای تو
آنت که خود پسته ر باغ

آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حد و شنای تو بود
هم حد و شنای تو پسرای تو بود

جایی که زبان آورانا فصیح علم فصاحت
انداخته و خود را در ادای شنای تو عارف
شناخته سرشکسته زبانی راجه امکان زبان
کشای و سرآشفتت راسی راجه یارای سخن
آراسی بلک اینجا اظهار اعتراف بجز و تصور

عین قصورست و بان پروردین و دینی
درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعی

من کیستم اندر چه شمارم چه کنم
تا هم سری سگانش باشد سو کنم
در قافله که اوست دانم ز پرسم
این بس که رسد ز دور بانگ و س

اللهم صلی علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب
المقام المحمود و علی آله و اصحابه القانین بذل
المجود و نسیل المقصود و سلم تسلیم اکثر
مناجات آلهی الهی خلصنا عن الاشتغال
بالملاسی و ارننا حقایق الاشیاء کما هی عشاؤه

غفلت از بصر بصیرت ما بکشتای و مریز را
چنانک هست بمانهای نیستی را بر ما در
صورت پستی جلوه داده از نیستی بر جمال
پستی پرده منه این صور خیالی را آینه
تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری
و این نقوش و همی را سه مایه داناسی و
پناسی ما کردان نه آلت جهالت و کوری و
مهوری محرومی ما همه از ما ست ما را با ما مگذار
ما را از ما را ما سی ده و با خود آشناسی از زانی دار

یارب دل پاک و جان اکامم ده
آه شب و کریه سحر کامم ده

در راه خود اول ز خودم پنجه دکن
انگهی خود ز خود بخود رهسم ده

رباعی

یارب همه خلق را بمن بد خو کن
وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهت
در عشق خودم کجیت و یگر و کن

رباعی

یارب بر ما یم ز سرمان چه شود
راسی و بیم بگوئی عرفان چه شود
بس کبر که از کرم پیمان کردی

یک کبر و کز کنی پیمان چه شود
یارب زد و کون بی نیازم کردن
وزا پسر فقیرم فرارم کردن
در راه طلب محرم را زرم کردن
زان ره که نه سوی تست بازم کردن

لایحه این رساله ایست مستی بلوایح در
بیان معارف و معانی که بر الواح اسرار
وار و احار باب عرفان و اصحاب دو
و وجدان لایح کشته بعبارت لایحه و
اشارات رایته متوقع که وجود متصدی
این بیان را در میان نه بینند و بر بساط

اعراض و سطر اعراض شیدجہ اورا
درین گفت و گوی نصیبی و منصب ترجمانی
نیست و بهره غیر از شیوہ سخن دانی فی رباعی

من میم و کم از سبج هم بسیاری
از سبج و کم از سبج نیاید کاری
مهر که ز اسپر از حقیقت گویم
ز انم نبود بهره بخ گفتاری

رباعی

در عالم فقر بی نشانی اولی
در قصه عشق نه زبانی اولی
ز آنکس که نه اهل ذوق اسرار وجود

گفتن بزبان ترجمانی اولی رباعی

سغم کهری جسد جو روشن فردان
در ترجمه حدیث عالی پسندان
باشند ز من سبج مدان مقدمات
این تحف رسانند بشاه سندان

لا یحی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوف

و حضرت پیچون که ترا نعمت سستی داده است
در درون تو حسرت یکدل نهاده است تا در
محبت او بیکر و باشی و یکدل و از عنبر
او مویز و بر و مقبل نه آنک یکدل را بصد
پاره کنی و هر پاره را در بی مقصدی آواره رباعی

ای آنکه بعد بتبان روست ترا
بر مغز و اجباب شد پوست ترا
دل در بی این و آن نه بیکوست ترا
یک دل داری بست یکدوست ترا

لایح **تفرقه عبارت از آنست که دل را**
بواسطه تعلق با مور متعدد پراکنده سازی و
جمعیت آنکه از همه مشاهده او پردازسی جمعی
کمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در
تفرقه ابد بمانند فرقه یقین دانستند که
جمع اسباب از اسباب تفرقه است
دست از همه افشاندند رباعی

ای در دل ترا مشکل ز همه
مشکل شود آسوده ترا دل ترا
چون تفرقه دلست حاصل ترا
دل را بیکدی سپار یکدیگر ترا

رباعی

ما دام که تفرقه و سواسه
در مذمب اهل جمع شر الناسی
لا والله لا ناپس و نه شناسی
شناسی و خود ز جهل می شناسی
ای ساکت ره سخن زمر باب مکوی
حسب راه وصول رب ارباب موی

چون علت تفرقه است اسباب جهان
جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی

رباعی

ای دل طلب کمال در مدرسه حسند
تکییل اصول و حکمت و سند حسند
سر فکر که جز ذکر خدا و سوسه است
شرمی ز خدا بدار این و سوسه حسند

لایح حق سبحانه و تعالی همه حاضر است
و در همه حال نظام و باطن همه ناظر
زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته
سوی دگری نگری و طریق رضای او بر

که داشته راه دگری سپری رباعی

آمدی آن دلبر خونین جگر آن
گفت از تو بر فاطمه من بار کمر آن
شرمیت نیاید که بسویت نگر آن
باشم تو نهی چشم بسوی دگر آن

رباعی

مایم بر راه عشق بویان همه عمر
وصل تو بجد و جهد بویان همه عمر
یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهر که جمال خوب رویان همه عمر

لایح ما سوای حق عز و علا در معرض

زوالت و فای حقیقت معلومی است
 معدوم و صورتش موجودی موسوم دی
 روزنه بوده است و نه نمود و امروز
 نمودیست نمی بود و پیدا است که فردا
 از وجه خواهد گشود زمام اتقاد بدست
 آمال و آمانی چه دمی و نشیبت اعتماد برین
 موقوفات فانی چه نهی دل از همه برکن و در
 خدا بند و از همه بکسل و با خدا پیوند است
 که همیشه بوده و همیشه باشد و جهره نقاشی را
 خارج حادثه نخراند رباع
 بر صورت دلکش که تراروی نمود

خواهد فلکش زو در چشم تو بود
 رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
 بود دست همیشه با تو و خواهد بود

رباعی

رفت آنکه بقبله تیان رو آرام
 حرف غشای بلوح دل بنگارم
 آهنگ جمال جاویدانی دارم
 حسی که نه جاویدان از و پزارم

رباعی

چیزی که نه در روی بقا باشی از و
 آفرید فیر فنا باشی از و

از سرجه بر دو کی جدا خواهی شد
آن به که بر ندکے جدا باشی ازو

رباعی

ای خواجه اگر مال اگر فرزند است
پیدا است که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بد ببری در بند است
کش با دل و جان اهل دل بپوند است

لایح جمیل علی الاطلاق حضرت ذو

الجلال والا فضل است مر جال و کمال که در جمیع
مراتب نظامت پر تو جال و کمال اوست
آنجا تا فقه و ارباب مراتب بدان سمت

جمال و صفت کمال یافته سر کرا دانا سی دانی
اثر دانا سی اوست و سر کی پنا سی سنه شمه

پنا سی او و با طرد همه صفات اوست از

اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در

حضرت فیض و زویت و تعید تجلی نموده تا تو

از حشر و بکل راه بری و از تقیید باطلات

روی آوری نه آنک بر و را از کل ممتنا

دانی و بمقتید از مطلق بازمانی رباعی

رفتم تماشای کل آن شمع طراز

چون دیدم میان کلشم گفت بنماز

من اصلم و کلهای جبن منسرع منست

از اصل جبر افرع می نانی باز

رباعی

آن لطف قد و صباحت و خدجه کنی
و آن سلسله زلف مجعد کنی
از سر طرفی جان مطلق تا بان
ای پخته از حسن مقید کنی

لایحه آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در عیانت
کشف است اما بحسب روحانیت در نهایت
لطافت است بهره روی آرد حکم آن
گیرد و بهره توجه کند رنگ آن پذیرد و لعل
حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت مطابق

حقایق متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق
کرد و صارت کانه الوجود کله و ایضا عموم
خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت
جسمانی و کمال اشغال بدین پیکر سیولانی
چنان شده اند که خود را از ان باز نمی دانند
و امتیاز نمی توانند و فی المشنوی المولوی
قدس الله سر من افاده رباعی

ای برادر تو همین اندیش
تا بقی تو اسپستخوان و ریش
گر گلست اندیشه تو گلشنی
ور بود خاری همه تو گلشنی

بس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود پیوستی
 و بر ذاتی اقبال کنی و حقیقتی اشغال نمایی
 که در جات موجودات همه مجالی جالی او بیند
 و مراتب کاینات مرآت کمال او و برین
 نسبت جندان مداومت نمایی که با جان تو
 در آمیزد و هستی تو از نظر برخیزد و اگر خود
 روی آوری روی با او آورده باشی
 و چون از خود تعبیر کنی از و تعبیر کرده
 باشی مقید مطلق شود و اناطی هو الخ کرد و رباعی

کرد و دل تو کل گذرد کل با پشته
 و در بیل پشته رار بیل با پشته

تو جز وی و حق کلمت اگر روزی چند
 اندیشه کل پشته کنی کل با پشته

رباعی

ز امیرش جان و تن تو سی مقصودم
 و ز مردن و زایشن تو سی مقصودم
 تو دیر بزی که من برفتم ز میان
 که من گویم ز من تو سی مقصودم

رباعی

کی باشد و کی با پسستی شده شوق
 تا بان کشته جمال و چه مطلق
 دل در سطوات نور او مستملک

جان در غلبات شوق او پشوق

لایح و رزس این نسبت شریفی می باید
کردن بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات
و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد
چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه
در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع و کلمات
و سکینات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت
گذرد بلکه واقف نفسی تا بفعلت بنیاید رباعی

رخ کز به نمی نمایم سال سال

حاشا که بود مهر ترا بیم زوال

دارم همه تا با همه کس در همه حال

در دل ز تو آرزو و در دید چشمال

لایح همچنانک امتداد نسبت مذکور
بحسب شمول جمع اوقات و از زمان و نسبت
همچنین از دیا و کیفیت آن بسبب تعوی
از مطالب اکوان و تهری از ملاحظه صور
امکان اتم مطالبست و آن بود بحد بلوغ و حد
تمام در نئی خواطر و او نام میسر نکرد در چند
خواطر مستثنی تر و وسا و پس و وسایس
مخفی تر آن نسبت قوی تر کوشش می باید کرد
تا خاطر متفرقه از ساحت پینه خیمه پیرون زند
و نور ظهور رستی حق سبحانه بر باطن پیر تو

انگند ترا از تو بستاند و از مراحت اغیار

برماند نه شعور بخودت ماند و نه شعور بخدم

شعور بل لم یبق الا الله الواحد الاحد رباعی

یار بمددی کردی خود بر هم

از بدیرم و ز بدی خود بر هم

درستی خودم از خود پنخود کن

تا از خودی و پنخودی خود بر هم

رباعی

آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است

نه کشف و یقین نه معرفت نه دین است

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا

الفتر اذا تم هو الله این است

لایح فنا عبارت از انست که بواسطه استیلا

ظهور سستی حق بر باطن با سوا او شعور نماند

و فنا ی فنا آنک با آن بی شعوری هم شعور نماند

و پوشیده نباشد که فنا ی فنا در فنا مندرجست

زیرا که صاحب فنا را اگر بقنا ی خود شعور باشد

صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و

موصوف آن از قبیل ما سوا ی حق اند سبحانه

بس شعور با آن منافی فنا باشد رباعی

دین سان که بقای خوشین منجوا می

از فرس نیست جوی کن گامی

تا یکم روز خویشن آکاسه
کردم زنی از راه فنا که آس

لایح توجید یکانه گردانیدن دست یعنی کلیص
و تجرید او از تعلق بما سوای حق سبحانه هم از
روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت
یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات
و مرادات منقطع کرد و همه معلومات و
معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از
همه روی توجه بگرداند و بغیر حق آکاسه شعورش نماند

توجید برف صوفی ای صاحب سیر
تخلیص دل از توجه اوست بغیر

رمزی ز نهایت و مقامات طیور

گفتم تنو کر فهم کنی منطق طیه

لایح ما دادم که آدمی بدام سوا و سوس
که رفتار است دوام این نسبت از وی و شو است
اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کنند
و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی
دور اندازد بان غلبه کند بر لذات جسمانی
و راحت روحانی کلفت مجامده از میان
برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد
خاطر از مزاحمت انبیا رپه دازد و زبان حالش
بدین ترانه ترنم آغازد و با ع

کای بیس جان مست زیاد تو مرا
وی مایه غم پست زیاد تو مرا
لذات جهانرا همه در پا فکند
ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمه نسبت
جذب را که التذاذ دست بیا کرد حق سبحانه
در خود باز یا بدنی باید که تمامی سمت را برتر
بیت و تقویت آن کار در و نمره منافی است
خود را باز دار و جهان دانند که اگر فی المثل
عمر جاویدان را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده
باشد و حق آن کاینست یعنی بجای نیاروده رباعی

پر عود و دلم نواخت یکز زمه عشق
زان ز زومه ام زبانی تا سرمه عشق
حقا که بعد با نیایم پر و ن
از عده حق گذاری یکدمه عشق

لایحه حقیقت حق سبحانه بوستی نیست
و هستی او را اخطا و بستی بی مقدس است
از سمت تبدل و تغیر و مبر است از وصت تعدد
و تکرار همه نشانهای نشان نه در علم کند و نه در عیان
همه چند تا و چونها از و پیدا و او بی حسند و چون
همه چیزها با و مدرک و او از ادراک بیرون
چشم سرد در می هدیه جمال او خیره و دیده

سزنی ملاحظه کمال او تیره رباع

یا من لهواه گنت بالروح سحت
هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه وجود و قایم بود
ذات تو وجود سازج و مستی و نخت

رباعی

بس نی رنگت یارد لهواه ای دل
قانع نشوی برنگ ناکاه ای دل
اصل همه رنگها از ان تی رنگت
من احسن صبغه من الله ای دل

لایحه لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول

که معانی مصدرید و مفهومات اعتباریه اند
اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات
ثابته است که در برابر وی امری نیست در خارج
بلکه ماسیات را عارض می شود در تعقل خاک
تحققان حکما و مسکین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ
وجود میکنند و حقیقی میخوانند که مستی وی
ذات خود است و مستی باقی موجود است
بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست و در
خارج و باقی موجودات عارض ذات وی اند
و قایم بوی خاک رنگ ذوق کل کبرای عارفین
و عطای اهل یقین بان کو اسی میدهند و اطلاق این

اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی شامی است

نه بمعنی اول رباع

ستی تیس عقل اصحاب قیود

بسر عارض اعیان حقایق نمود

لیکن بمکاشفات ارباب شهود

اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایح صفات غیر ذاتند من حیث مایفهمه العقول

و عین ذاتند من حیث التحق و المحصول مثلاً عالم

ذاتت باعتبار صفت علم و قادر باعتبار

قدرت و مدید باعتبار ارادت و شک نیست

که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند و در ذاتاً

نیست همچنین متغایرند اما بحسب تحقیق و سستی

عین و آنند بان معنی که آنجا وجودات متعدد نیست

بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسبت و اعتباراً

رباعی

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شبین

نی در حق تو کیف توان گفت نه این

از روی تعقل همه غیرند صفات

با ذات تو و ز روی تحقیق همه عین

ذات من حیث می از همه اسما و صفات معرفت

و از جمیع نسبت و اضافات بهر اوصاف او

باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در

تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم
 و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی
 عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت
 و منظریت و وجود و شهود و مستتبع و اجودیت
 و موجودیت و شهادت و مشهودیت و همچنین
 ظهور که لازم نور است مسبوقست ببطون و
 بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت
 با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن
 متعین گشت و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الا ما
 شاء الله نسب و اضافات متضاعف می شود
 و هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور

او پیشتر بلکه خفای او پیشتر فسیحان من حجب
 بمطامیر نوره و نظر با سبک ستوره خفای او
 باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست ظهور
 باعتبار نظام و تعیینات رباعی

با کلر خ خویش کفتم ای غنچه دهان
 مر خطه می پوشش چهره چون عشوه دهان
 زد خنده که من بعکس خوبان جهان
 در پرده عیسان باشم و بی پرده نهان

رباعی

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
 دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان

مادام که در کمال اشتراق بود
سر چشمه آفتاب دیدن نتوان

رباعی

خورشید جوهر فلک ز ندر ایت نور
در پرتو او خیره شود دیده ز دور
و آن دم که کند ز پرده ابر ظهور
فالناظر خجسته من غیر قصور

لایحه یعنی تعین اول و حدتیت صرف
و قابلیت محض شامل بر جمیع قابلیات
چه قابلیت مجرد از جمیع صفات و اعتبارات وجه
قابلیت اتصاف بهم و باعتبار مجرد از جمیع اعتبارات

تا غایی که از قابلیت این مجرد نیز مرتبه احدیت
است و هرور است بطون و اولیت و اولیت
و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات
مرتبه و احدیت است و هرور است ظهور و اولیت
و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی
از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار
مرتبه جمع است خواه مشروط باشند بتحقیق و و
جود و بعضی آنرا حقایق کونیة کونیند چون خالقیت
و رازقیت و غیره و خواه نباشند چون حیات
و علم و ارادت و غیره و اینها اسما و صفات
الهییت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات

متبسته بهذه الاسماء والصفات حقائق الیهیت
است و تلبس ظاهر وجود بانها موجب تعدد و
جودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که انصاف
ذات بانها باعتبار مراتب کونیة است چون
فصول و خواص و تعینات که ممیزات ضمیرات
اعیان خارجیہ اند از یکدیگر و صور معلومیست
ذات متبسته بهذه الاعتبارات حقایق کونیة است
و تلبس ظاهر و وجود با حکام و آثار آنها بموجب
تعدد وجودیست و بعضی ازین حقایق کونیة را
عند سر بیان الوجود فیها با حدیث جمع شوند و
ظهور و آثارها و احکامها با استعداد ظهور

جميع اسماء الہیست سوی الوجود الذاتی علی
اختلاف مراتب الظهور شدہ و ضعفا و غالبیت
و مغلوبیت چون کل افراد انسانی از انبیا و
اولیا و بعضی را استعداد ظهور بعضیست
و ون بعضی علی الاختلاف المذكور چون سایر
موجودات و حضرت ذات با حدیث جمع شوند
الہیہ و اکوائیہ از لا وابد و جمیع این حقایق
که تفصیل مرتبہ و احدیت اند ساری است
و متجلی جہ در عالم ارواح و جہ در عالم مثال و جہ
در عالم حس و شہادت جہ در دینی و جہ در آتوت
و مقصود ازین سمہ تحقیق ظهور کمال اسماسی است

که کمال جدا و استجد است کمال جدا یعنی ظهور
 او بحسب این اعتبارات و کمال استجد یعنی
 شود او امر خود را بحسب همین اعتبارات
 و این ظهور و شهودیت عینانی عیبی چون ظهور
 و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور
 ذاتست بر نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار
 غیر و غیرت و این ظهور است علمی خفی عیبی چون
 ظهور مفصل در مجمل و غنائی مطلق لازم کمال ذات
 می است و معنی غنائی مطلق آنست که شون و احوال
 و اعتبارات ذات با حکامها و لوازمها علمی
 و چه کنی چیزی که در جمله مراتب خفایق الهی و کونی

می نمایند و ذات رانی بطونها و اندراج الكل
 فی وحدتها مشاهده ثابت باشند بحسب صو
 رها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تظاهر
 فی المراتب و ازین حیثت از وجود جمیع موجودات
 مستغنی است کمال قائل سبحانه و تعالی ان

اللذ لغنی عن العالمین • رباعی

دایمان غنائی عشق پاک آمد و پاک
 ز آنکودکی نیاز مثنوی فاشاک
 چون جلوه کرد و نظارگی جمله خود است
 که ما و تو در میان نباشیم جباک

رباعی

بر شان و صفت کهستی حق دارد
در خود همه معلوم و محقق دارد
در ضمن مقیدات محتاج بخویش
از دیدن آن عنای مطلق دارد

رباعی

واجب ز وجود نیک و بدستغنی است
واحد ز مراتب عدد دستغنی است
در خود همه را جو تا و دان می پند
از دیدن شان برون بخود دستغنی است

لایح چون تشخصات و تعینات افراد انوا
مندرجه تحت الجواهر رفع کنی افراد منوعی در وی

جمع شوند و چون میزات آن انواع را که فضول
و خواص اند رفع کنی در حقیقت حیوان شوند و
چون میزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی
مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و
چون میزات جسم نامی را و آنچه با او مندرجست
تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و
چون میزات جسم را و آنچه با او مندرج است
تحت الجواهر اعنی العقول و النفوس رفع کنی
همه در حقیقت جو مندرج شوند و چون ما به الامتياز
جو منوع و عوض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع
شوند و چون ما به الامتياز ممکن و واجب را رفع

گنی سر دور موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت
 وجود است و بذات خود موجود است و نه
 بوجود زاید بر ذات خود و در جوهر صفت ظاهر
 است و امکان صفت باطن او اعنی الایمان
 الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشؤون این
 میزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات
 و تشخصات بر شون الهی اند که مندرج و مند
 ج بودند در وحدت ذات اول در مرتبه علم
 بصورت ایمان ثابت بر آمدند و ثانیاً در مرتبه
 عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بطاهر
 وجود که مجلی و آینه است و باطن وجود را

صورت ایمان خارج کر قدس نیست در
 خارج الاحیاتی واحد که بواسطه تلبس بشون و
 صفات مسکثر و متعدد می نماید نسبت با نمان
 که در ضیق مراتب مجوس اند با حکام و آثار آن میقد

رباعی

مجموعه کون را بقانون سبق
 کردیم تقص و رقا بعد و رتق
 حقا که ندیدیم و نحو اندیم در و
 بذات حق و شون ذاتیه حق

رباعی

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات

تا کی سخن معدن و حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نه ذوات
این کثرت و سحر شونست و صفات

لایحه مراد باندرج کثرت شون در وحدت
ذات نه اندرراج جوست در کل یا اندرراج
مظروف در طرف بلکه مراد اندرراج اوصاف
ولو ازم است در موصوف و ملزوم چون اند
راج نصیبت و ثلثیت و بعیت و خسیت الی مالا
نهایتا در ذوات واحد عددی زیرا که این نسبت
در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مدام
که بکرا ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه

و اربعه و خ و واقع نشود و ازینجا معلوم
می شود که احاطه حق سبحانه و تعالی بجمع مو
جودات همچون احاطه ملزوم است بلوازم
نه همچون احاطه کل با جزو یا طرف بمظروف تعالی
اللہ علی لا یلیق بجناب قدس رباعی

در ذوات حق اندرراج شان معرفت
شان چون صفت است و ذوات حق موصو
فست
این قاعده یاد دوار کما بنا که خداست
نی جزو نه کل نه طرف نی مظروفست

لایحه ظهور و خفای شون و اعتبارات بسبب
تبس نظام وجود و عدم آن موجب غیر حقیقت

وجود و صفات حقیقت او نیست بلکه مستثنی
بر تبدیل نسب و اضافات است و آن مقضی
تغیر در ذات فی نفس الامر اگر چه و از زمین زید
برخیزد و بر بسیارش نشیند نسبت زید با او
مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقه خود
مجانان برقرار بچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس
بامور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهت ظهور در
مظالم خسیه نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند
بر پاک و پلید تابد مسج تغییر بیاطت نوریه او
راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ
و نه از خار غار و نه از خار انک رباعی

چون خود ز فروغ خود جهان آرید
بر پاک و پلید اگر تابد شاید
نی نور وی از مسج پلید آرید
نی پاکتی او از مسج پاک آرید

لایح مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق
صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق
و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از
از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه
میان و کت بد و و کت منقح که در بیت رباعی

ای در حرم قدس تو کس را جانی
عالم تو بیدار و تو خود بیدار

ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست

ما را بتو حاجت و ترا با ما مانع

و ایضا مطلق مستلزم مقید است از مقید است

علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقیدی مخصوص

و چون مطلق را بدلی نیست قبده احتیاج

سه مقیدات اوست لا غیر رباعی

قرب تو با سباب و علل نتوان یافت

بلی سابقه فضل ازل نتوان یافت

بر مگر که بود تو ان گرفتن بدلی

توبی بدلی ترا بدل نتوان یافت

رباعی

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض

فضل و کرمت نیست معدن عرض

هر کس که نباشد تو عوض باشی از او

و آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنائی مطلق از مقید باعث بار و است

و الا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسبت

ربوبیت بلی مقید از محال است رباعی

ای باعث شوق طلبم خوبی تو

فرع طلب منست مطلوبی تو

گر آینه محبتی من نبود

ظاهر نشود در حال محبتی تو

لا بلکه هم محب حق است و هم محبوب او و هم
طالب حق است و هم مطلوب او و مطلوب
و محبوبت در مقام جمع احدیت و طالب
و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت رباعی

ای غیبه ترا بسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجد نه و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را
آن جلد تو بی و در بیان غیری نه

لایکه حقیقت سر شمی بعین وجود است در
حضرت علم باعث بارشانی که آن شی منظر
اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان

حضرت و اشیا موجوده عبارت اند از
تعیینات وجود باعث بار انصباع ظاهر و
جود آثار و احکام قیاق ایشان یا خود وجود
متعین بهمین اعتبارات بروجهی که قیاق همیشه
در باطن وجود نهان باشند و احکام و آثار
ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور
علیه از باطن وجود محال است و الا جهل نام
آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا رباعی

مایم وجود و اعتبارات وجود
در خارج و علم غرض و ذات وجود
در پرده طلعت عدم مستوریم

ظا مر شده عکس از مرآت وجود

بس مرشی بحسب حقیقت و وجود با وجود متین
است یا تعین عارض و وجود را و تعین صفت
متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر
موصوفت باعتبار وجود عین اوست
تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود و مو
جبت صحت هر باب

مسایه و هم نشین و همه همه اوست
در دلق کدا و اطلب شه همه اوست
در این فوق و نهان خانه جمع
بالله همه اوست و ثم بالله همه اوست

لا یح حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات

ذاتی و خارجی مقول و محمول می شود اما او را
مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر
مرتب او را اسامی و صفات و نسب و اعتبار
رات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست
چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبود
یت و خلقیت بس اطلاق اسامی و مرتبه الهیت
مثلا چون الله و رحمن و غیره با مراتب
کونیته عین کفر و محض زند تو باشد و همچنین
اطلاق اسامی مخصوصه بر مراتب کونیته بر مرتبه
الهیته غایت ضلال و نهایت خذلان باشد رباعی

ای برده گمان که صاحب حقیقتی
واندر صفت صدق و یقین صدیقی
مرتب از وجود حکمی دارد
که حفظ حقایق نکستی زندیقی

لایحه موجود حقیقتی یکی پیش نیست و آن
عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را
مراتب بسیار است اول مرتبه لایقین و عدم
انحصار است و اطلاق از مرئید و اعتبار
و ازین جهت منزله است از اضافت نعوت
وصفات مقدس است از دلالت الفاظ
ولغات نه نقل را در نعت جلال او زبان عبارت

و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم
ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب
و هم اصحاب علم از امتناع موفقتش در اضطراب
غایت نشان از وی بی نشانی است و نه
یت عرفان و یحیرانی رباعی

ای در تو عیانها و بیا نهامه سبج
پندار تعینها و گمانها سبج
از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد
کجا که تویی بود نشانها سبج

رباعی

نه چند که جان عارف آگاه بود

کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف از باب شهود
از دامن ادراک تو کوتاه بود

رباعی

این عشق که هست جز ولایتک ما
حاشا که شود بعقل ما درک ما
خوش آنکه ز نور روی او صبح یقین
ما را بر ما ند از ظلام و شک ما

مرتبۀ ثانیۀ تعین اوست یعنی جامع در جمیع تعینات
فعلیه و وجودیه و الهیه را و جمع تعینات
انفعالیۀ امکانیه کونیۀ را و این مرتبۀ مسماست

تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت
وجود اوست و فوق او مرتبۀ لائقین است
لا غیر مرتبۀ ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه
موشراست و این مرتبۀ الوهیت است مرتبۀ
را بوه تفصیل مرتبۀ الوهیت است و آن
مرتبۀ اسماء حضرت ایشان است و اعتبار این
دو مرتبۀ از حیثیت ظاهر وجود است که وجود
وصف خاص اوست مرتبۀ خامسہ احدیت
جمع جمیع تعینات انفعالیۀ است که از شان
ایشان است ثالثه و انفعالی و این کونیۀ و
امکانیه است مرتبۀ سادسہ تفصیل مرتبۀ کونیۀ است

که مرتبه عالم است و عوض این دو مرتبه با
 عتبار نظام علم است که امکان از لوازم
 اوست و آن تجلی اوست بر خود بصورتقا
 یق و ایمان ممکنات بس فی الحقیقه وجود
 یکی پیش نیست که در جمع این مراتب و حقایق
 مرتبه در ان ساریست و وی درین مرتبه
 و حقایق عین این مراتب و حقایق
 در وی عین وی بوندیست کان الله و لم یکن شیئ

و حقایق عین این مراتب

رباعی

ستی که ظهور میکنند در همه شی
 خواهی که بری بحال وی با همه بی

رو بر سر می جهاب را بین که جسان
 می وی بود اند روی وی در می می

رباعی

بر لوح عدم لوانج نور قدم
 لایح شد و کس نیست درین سر محرم
 حق را مشر خدا از عالم زیر اک
 عالم همه در حق است و حق در عالم

لایحه حقیقه الحقایق که ذات الهی است
 تعالی شان حقیقت همه اشیاست و اونی حد ذاته
 واحدیت که عدد را با و راه نیست اما
 باعتبار تجلیات مشکاثره و تعینات متعدد

در مراتب تارة حقایق جوهریه متبوعه است
و تارة حقایق عرضیه تا بعبه بس ذات
و احد بواسطه صفات متعدده بواهر و
اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقه
کیست که اصدا متعدد و متکثر نیست رباعی

ای بر سرف این و آن نازده فظ
پندارد وی دلیل بعد است و سخط
در جمله کاینات بی سهو و غلط
یک عین محسب دان و یک ذات فقط

این عین و احد از حیث تجرد و اطلاق از
تعیینات و تقیدات مذکوره حق است

و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه
تلبس بتعینات می نماید خلق و عالم بس
عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم
پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از
ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است
و ظهور و بطون و اولیت و آفریت از
نسب و اعتبارات سوالات اول و الآفر
و الظاهر و الباطن رباعی

بر شکل بیان ره زن عشاق حقیقت
لا بلکه عیان در همه آفاق حق است
چیزی که بود ز روی تعین جهان

والله که همان زوجه اطلاق حق است

رباعی

چون حق بنفای صیقل شون گشت عیان
مشو و شد این علم بر سود و زیان
که باز روند عالم و عالمیان
بارتبه احوال حق آیند بمیان

لا یحیی شیخ اکبر رضی الله عنه در فص شعبی
می فرماید که عالم عبارت است از اعضاء مجسّمه
در عین واحد که حقیقت سستی است و آن متبدل
و متحد می گردد مع الانفاس و الائنات
در سر آتی عالمی بعد می رود مثل آن بوجود می آید

و اکثر اهل عالم ازین معنی غافلند کما قال سبحانه

هل عم فی لبس من خلق جدید و از ارباب

نظر کسی برین معنی مطلع نشده است مگر اشاعره

در بعضی اجزاء عالم که اعضاء است چث قالوا

الاعراض لایستی زمانین و یکر حسابیه که موقوفند

بسوقطاینه در همه اجزای عالم چه جوامر و چه اعضاء

و هر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده اند اما

اشاعره بسبب آنکه اثبات جوامر متعدد کرده اند

و رای حقیقت وجود و اعضاء متبدله متجدده را

بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم

جمع اجزایه نیست مگر اعضاء متجدده متبدله مع

الاغناس که در عین واحد جمع شده اند
 و در سر آبی ازین عین زایل می شوند و امثال
 آنها بوی متلبس میگردند بس ناطق
 بواسطه تناسب امثال در غلطی افتدومی
 پیدا رود که آن امریست واحدیست که بقوله الا
 شاعره فی تعاقب الامثال علی محل العوض من غیر
 خلوان من شخص من العوض ماثل للشخص الاول
 فیظن الناظر انها امر واحدیست رباعی

بحریت نه کامنده نه افسز اینده
 امواج برورونده و آینه
 عالم جو عمارت از زمین امواج است

نبود و و زمان بک و وان پانید

رباعی

عالم بود از نه ز غیرت عاری
 جبری جبری بطورهای طاری
 و اندر همه طورهای جبری جاری
 سریت حقیقه الحقایق ساری

و اما خطای سو فسطایه آنست که مع قولم با
 تبدیل فی العالم با سره متنبه نشده اند
 که با یکدیگر حقیقت است که متلبس میشود بصوت
 و اعراض عالم و موجودات معینه متعدد
 مینماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی

خوبان صور و اعراض جانکه و جو و نیست

اینهارا در خارج بدون او رباعی

سوفطاسی که از خود بیخبر است

کوید عالم خیال اندر گذر است

آری عالم همه خیالست ولی

پوسته در حقیقتی جلوه گریست

و اما از باب کشف و شهود می پند که حضرت

حق سبحانه و تعالی در مرتبه نفسی بتجلی است تجلی

دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو

آن بیک تعین و یک شان بتجلی نمیکرد و بلکه

در مرتبه نفسی بتعینی دیگر ظاهر می شود و در مرتبه آنی

بشانی دیگر تجلی میکنند رباعی

ستی که بیان نیست و وان در شانی

در شان و کر جلوه کند بر آنی

این نکته بحول کل یوم فی شان

کر بایست از کلام حق بر مانی

و هر درین آنست که حضرت حق را سبحانه

اسمای متعابد است بعضی لطیفه و بعضی قهریه

و همه دایما در کارند و تعطیل بر مسج کار جایز

بس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بوا

سط حصول شرایط و ارتفاع موانع

متعدد وجود کرد و رحمت رحمانیه او را در یابد

و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بود
 سطر تلبس باثار و احکام آن حقیقت تعیین
 کرد و تعیینی خاص و متجلی شود بحسب آن تعیین
 بعد از آن بسبب قراحدیت حقیقی که مقتضی اضطرار
 تعینات و آثار کثرت صورت است از آن تعیین
 منسوخ کرد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای
 رحمت رحمانیه تعیینی دیگر خاص که مماثل تعیین
 سابق باشد متعین کرد و در آن ثانی بقراحدت
 مضمحل کرد و تعیینی دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل
 و نکذا الی ماشاء اللہ بس در هیچ دو آن بیک
 تعیین واقع نشود و در هر آنی عالمی بعد م رود

و دیگری مثل آن بخود آید اما محبوب بحمت
 تعاقب امثال و تنا سبب احوال می نیدارد
 که وجود عالم بر یک حالت و در از منته متوالیه بر یک
 متوال

رباعی

سبحان اللذی می خداوند و د
 مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
 در هر نفسی بر دجهانی بعد م
 وارد دگری جوان سماندم بوجود

رباعی

انواع عطا کرده خدای بخشد
 مراسم عظیمه خدای بخشد

در سر آنی حقیقت عالم را

یک اسم فانی که بقای بخشد

دلیل بر آنک عالم مجموع اعراض مجتمعه است
در عین واحد که حقیقت وجود است آن است
که هر چند حقایق موجودات را تحدید میکنند
در حدود ایشان غیر از اعراض جسمانی
ظاهر نمی شود مثلا وقتی که گویند انسان
حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حاصل
متحرک بالارادة و جسم جوهر قابل مابعد
ثله را و جوهر موجودیست لافی موضوع
و موجود ذاتی است که ماورا تحقق و حصول

باشد درین حد و در هر چه مذکور می شود

از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم

که درین مفومات ملحوظ است زیرا که معنی نام

طرق ذات له النطق است و معنی نامی ذات

له الهم و مگذانی البواقی و این ذات مبهم عین

وجود حق و مپستی حقیقی است که قایم است

بذات خود و مقوم است بر این اعراض

و آنکه در باب نظمی گویند که امثال این مفوم

مات فصول نیستند بلکه لوازم فصولند که بان

از فصول تعبیه میکنند بواسطه عدم قدرت

بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند

از ماعدای خود بغیر این لوازم یا لوازمی که
ازینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع و کلا
میست نامسوع و بر تقدیر تسلیم مرجه نظر با
جوهر ذاتی باشد قیاس بآن عین واحد
عرض خواهد بود زیرا که اگر داخل است در
حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد
و قایم است با و و دعوی آنکه اینجا امری است
جوهری و رای عین واحد در غایت سقوط است
بتخصیص وقتی که کشف از باب حقیقت که
مقبس است از مسکوة نبوت بخلاف آن
کواسی دهد و مخالف عا جو باشد از اقامت

دیس واللہ یقول الحق و هو یهدی السبیل ❁

تحقیق معانی از عبارات مجوی
بی رفع قیود اعتبارات مجوی
خواسی یا بی ز علت جهل شنا
قانون نجات از اشارات مجوی

رباعی

کشتی بو قوف بر موافق قانع
شد قصد مقاصد ز مقصد مانع
مرکز نشود تا ننگنی کشف بجاب
انوار حقیقت از مطالع طالع

رباعی

در رفع حجب کوشش نه در جمع کتب

که جمع کتب نمیشود و رفع حجب

در طی کتب بجا بود نشاء حجب

طی کن سـ را و عدالی اللد و بـ

لایح عظیمترین حجابی و کشفترین نقابلی

حال و حدت حقیقی را تعقیدات و تعدد است

که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه تلبیس

آن با حکام و آثار اعیان ثابت در حضرت علم

که باطن وجود است و محو با نرا جهان می نماید

که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه

بوسی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است

و همیشه بر عد میت اصلی خود بوده اند و خواهند

بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود^{ست}

اما باعتبار تلبیس با حکام و آثار اعیان ثابت

نه از حیث تجرد از آنها زیرا که ازین حیث

بطون و وفا از لوازم اوست بس فی الحقیقه

حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است

که ازلا بود و ابد خواهد بود اما بنظر اغیار

بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار

متعید و متعین درمی آید و متعدد و مسکثر می نماید ربانی

بحریت وجود جا و دان موج زمان

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان

از باطن بحر موج بین کشته عیان
بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

رباعی

بنگر بجهان سر آئی نهان
چون آب حیات در سیاهی نهان
بیدا آمد ز بحر ماسه انبوه
شد بحر در انبوهی ماسی نهان

لا یحس مرکاه که چیزی در چیزی نموده می شود
ظاهر عنبر مظهر است یعنی ظاهر و مظهر دیگر
و ایضا آبی نموده می شود از ظاهر در مظهر
و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق وستی

مطلق که مر جا ظاهر است عین مظاهر است
و در همه مظاهر بذاته ظاهر است رباعی

گویند دل آینه آینه عجب است
در روی رخ شاهدان خود بین عجب است
در آینه روی شاهدان نیست عجب
خود شاهد و خود آینه هم این عجب است

رباعی

ای آینه را داده جلی صورت تو
یک آینه کس ندید جز صورت تو
نیستی که ز لطف در همه آینهها
خود آمده بدیدنی صورت تو

حقیقت مستی بجمع شون و صفات نسبت
و اعتبارات که حقایق موجودات اند در
حقیقت موجودی ساریست و لهذا قیل
کل شیء فی کل شیء صاحب کل شیء از گوید نسبت

دل یک قطره را اگر بر شکاف
برون آید از و صد بحر صافی

رباعی

مستی که بود ذات خداوند عزیز
اشیا همه در وی اند و وی در همه چیز
اینست بیان آن که عارف گوید
باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحی سر قدرت و فعلی ظاهر از مظالم

می نماید فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظالم

سرست نه از مظالم شیخ رضی الله عنه در حکمت

عینه می فرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها

فاطانت العین ان یضاف الیها فعل بس نسبت

قدرت و فعل از جهت ظهور حق است بصو

رت او نه از جهت نفس او **وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ**

وَمَا تَعْمَلُونَ میخوان و وجود و قدرت و فعل

خود را از حضرت همچون میدان رباعی

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست

سپستی و تواضعش ز ما مستلوبست

این اوست بدید آمده در صورت ما
این قدرت و فعل از ان بمانست

رباعی

چون ذات تو بود ای صاحبش
از نسبت افعال بخود باشش
شیرین مثل شبنم کن روی ترش
ثبت العرش اولائم نقشش

رباعی

و صافی خود بر عزم کاسد تا که
ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدوی خیالستی از تو

فاسد باشد خیال فاسد تا که

لایح چون صفات و احوال و افعالی که در
مظالم ظاهرست فی الحقیقه مضاف بحق ظاهر
در ان مظهرست بس اگر اچنانا در بعض موا
ضع از انها شری و نقصانی واقع باشد
از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا
که وجود من حیث هو وجود غیر محض است و
از امر امری وجودی که متوهم می شود بواسطه
عدمیت امری وجودی دیگرست نه بواسطه
آن امر وجودی من حیث هو امری وجودی رباعی

سرفعت که از قبیل چیزست و کمال

باشد ز نفوت ذات پاک متعال

بر وصف که در حساب شریست و وبال

دارد بقصور قابلیات مآل

حکا در آنکه وجود غیر محض است دعوی ضرور

رت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند

آورده و گفته که برد مثلاً که مفید شمارست

و شریست نسبت با شمار شریست اونه از ان

جهت است که کیفیتی است از کیفیات

زیرا که او ازین جهت کمالیت از کمالات

بلکه از ان جهت است که سبب شده است

بر عدم وصول شمار را ب کمالات لایق خود و

مجبورین قتل مثلاً که شریست شریست اونه از جهت

قدرت قاتل است بر قتل یا قتیعت آلت

یا قابلیت عضو مقتول مرقاطع را بلکه از

جهت زوال حیانت و آن امریست

عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعی

مر جا که وجود کرده شریست ای دل

میدان یقین که محض خیرست ای دل

مر شر ز عدم بود عدم عنیر و جود

بس شر سه مقتضای غیرست ای دل

لایق شیخ صدر الدین قنوی قدس الله

سره در کتاب نصوص میفرماید که علم تابع است

موجود را بان معنی که مر حقیقت از حقایق را
که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب
تفاوت حقایق است در قبول وجود کمال و
نقصان پس آنچه قابل است موجود را علی
وجه الاتم و الاکل قابلیت مر علم را علی هذا
الوجه و آنچه قابل است موجود را علی وجه
الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا
این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجود
و امکانست در مر حقیقت که احکام وجود
غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر و در مر حقیقت که
احکام امکان غالبتر وجود علم ناقص تر و غالباً

که خصوصیت حکم تبا بعیت علم موجود را که در
کلام شیخ واقع شده است بر سبیل
تمثیل است و الا جمیع کالات تابعه موجود را
چون بیات و قدرت و ارادت و غیره با
همین حالت و قال بعضهم قدس الله تعالی
اسرارهم هیچ فرد از موجودات از صفت
علم غاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه
بحسب عرف او را علم میگویند و دیگر آنکه
بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و مرد و قسم
پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا
که ایشان مشاهده می کنند سرایت علم ذاتی

حق را سبحانه در جمع موجودات و از قبیل
ثانی آنست که مثلا بحسب عرف او را علم فی
دارند اما می پندارند او را و تمیز میکنند
میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکنند
و بجانب پستی جاری می کردند و همچنین
در داخل جسم متحمل نفوذ میکنند و ظاهر جسم
سکات را بهین تربیت میکند و می گذرد الی
غیر ذلک بس از خاصیت علم است و بیان
وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت
با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر
شده است و علی هذا القیاس سرایه العلم فی

سایر الموجودات بل سرایتی جمیع الکمالات
التابعة الموجوده فی الموجودات باسرا رباعی

ستی بصفتی که در و بود نهان
دارد سرمان در همه اعیان جهان
مروصف ز عیننی که بود قابل آن
بر قدر قبول عین کشت است عیان

لا یحکم بحدیثی از جهت صرا
فت اطلاق خودش ساریست در ذوات
جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات
عین آن ذواتست چنانکه آن ذوات در وی
عین بودند همچنین صفات کامله اولکلیتها

و اطلاقها در جمع صفات موجودات ساری
 اند بمشابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات
 ایشانند چنانکه صفات ایشان در عین آن صفات
 کامله عین آن صفات کامله بودند شد صفت
 علم در ضمن علم عالم عالم بجزئیات عین عالم بجز
 نیاتست و در ضمن علم عالم ب کلیات عین علم
 ب کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین
 علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی
 عین علم ذوقی و وجدانی تا غایتی که در ضمن
 علم موجوداتی که بحسب عرف ایشانرا عالم غیبی
 دارند عین علیست که لایق حال ایشانست و علی

هذا القياس سایر الصفات و الکلمات رباعی

ای ذات تو در ذات ایمان ساری
 اوصاف تو در صفاتشان متواری
 وصف تو جو ذات مطلق است نهایت
 در ضمن مظالم از تقید عاری

لایحه صفت مستی ذات حضرت حق است
 سبحانه و تعالی و شون و نسب و اعتبارات
 آن صفات او و اظهار او و خودش را
 متبسیا بنده النسب و الاعتبارات فعل
 و تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذه الاظهار

رباعی

خود را بشون ذاتی آن پرده نشین
شد جلوه ده از مظاہر دینی و دین
زین نکته که گفتم ای طلب کار یقین
ذات و صفت و فعل و اثر جیت به بین

کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص
مشریاتیست که وجود اعیان ممکنات و کمالات
تابعه و وجود را مضاف بحضرت حق است
سبحانه و تعالی در بعض مواضع دیگر مشعر
بانگه آنچه مضاف بحضرت حق است سبحانه
همین عین افاضه وجود است و بس و توابع
وجود از مقتضات اعیانست و توفیق میان

این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه
تعبیر از ان بفیض اقدس کرده اند و آن
عبارت از ظهور حق است سبحانه از لا
در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیت
و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهادی
وجودی که معبر می شود بفیض مقدس و آن
عبارتست از ظهور وجود حق سبحانه منصف
با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مرتب
بر تجلی اول است و منظرست مکالاتی را که
تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان

اندر ارج یافت بود رباع

یک بود تو نقش بسته صد گونه کدا
یک بود نصیب هر یکی داده جدا
آن بود نخستین از لا بوده بران
این بود پسین راست ترتب ابدان

بس اضافت وجود کمالات تابعه موجود را
بحق سبحانه و تعالی باعث بار مجموع تجلیین است
واضافت وجود بحق و اضافت توابع آن
با عیان تجلی ثانی است زیرا که مرتبه ثانی
شود بر تجلی ثانی الاضافه وجود بر اعیان و اظهار
الا آنجا اندراج یافته بود در ایشان بمقتضای تجلی اول

رباعی

بشنو سخنی مشکل و سری منلق
هر فعل و صفت که شد با عیان ملحق
از یک جهت آن جمله مضافت بما
و زوجه دیگر جمله مضافت بحق

چون مقصود از این عبارات و مطلوب
از این اشارات تشبیه بود بر احوال
ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سر بیان نور
او در جمیع مراتب وجود با سالکان آگاه و طا
لبان صاحب انبیا بشود وسیع ذات از مشا
هده جمال ذات او ذامل نشوند و بطور سراج

صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگرددند و
آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود
و به بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر
اقتضای اقتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد

رباعی

جایی تن زن سخن طرازی تابند
افسون گری و فسانه سازی چسبند
اظهار حقایق بسن است خیال
جسند
ای ساده دل این خیال بازی تا

رباعی

در زنده فرعیب پوشی بهتر

در سگت عشق تیر موشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقابست سخن
از کفت و شنید ما خوشی بهتر

رباعی

نماکی جو در ای کردن افغان و خوش
یکدم شو ازین سرزه در ای خاموش
کنجینه درهای حقایق نشوی
مادام که چون صدف نکردی همه گوش

رباعی

ای طبع ترا گرفته و سوا پس سخن
میدار کرا بل دانشی پاپس سخن

لب بکشا سی نبطق خاکت بدین

تمت الرسالة الشریفة

بعون الله وحسن

توفیقه



کمشای زبان بکشف اسرار وجود
کین در نشود سنته بالما پس سخن

رباعی

یک خط بهنر یکی بعیب اندر کشش
وانکه تنق از جمال غیب اندر کشش
چون جلوه آن جمال پر و ن زوئیست
با در دیمان و سر بحیب اندر کشش

رباعی

ای کر نعمت او ققاده جاکت بکنن
آلوده مکن ضمیر باکت بسخن
چون لال توان بود در و کر بس ازین